



۲۰۱۹/۰۳/۳۱

ولی احمد نوری

یاد بود از شاعر آزاده افغان که در عشق وطن، سردار عاشقان افغانستان بود محمد رحیم شیون کابلی



تصویر شیون کابلی در خزان زندگی با خوشه هایی از نرگس جلال آباد که دوست شان داشت

درست سی و چهار سال قبل در روز پانزدهم فروری ۱۹۸۶ میلادی برابر با ۲۶ دلو ۱۳۷۶ هـ ش شاعر آزاده کشور ما افغانستان، سردار محمد رحیم ضیائی متخلص به "شیون کابلی" در شهر ماسکو اتحاد جماهیر شوروی سابق (رو سیه امروز) چشم از جهان بست. روانش شاد و یادش گرامی باد.

با یادی از این فرزند صدیق و آزاده افغان می خواهم یادش را در خاطره ها تازه بسازم و برای نسل جدید و فرزندان فردا های وطن امانت بسپارم فلذا معلومات مختصری در مورد هویت، شخصیت و فرزاندگی او به علاقه مندانش همه افغان های عزیز ارائه نمایم.

یکصد و هفده سال قبل در سال ۱۹۰۲م برابر با ۱۲۸۲هـ ش در خانواده سلطنتی افغانستان (۱) در "کوتی زرنگار" محل اقامت ملکه بی بی حلیمه "خانم اول افغانستان" (در محوطه موجوده پارک زرنگار کابل) پسری به دنیا می آید که نامش را "محمد رحیم" می گذارند.

"محمد رحیم" فرزند سردار محمد عمرخان نواسه امیر عبدالرحمن خان ضیاء الملت والدین پادشاه افغانستان، کواسه امیر محمد افضل خان بود، که او به نوبه خود پسر امیر دوست محمد خان معروف به "امیر کبیر" می باشد.

"بی بی حلیمه" مادر کلان این طفل که سمت ملکه افغانستان را داشت، قدم او را برای مردم و خانواده اش شگون نیک پنداشته و برای تولد این نوزاد جشن بزرگی برپا می کند که در آن اعضای خانواده سلطنتی و سرشناسان پایتخت هم حضور داشتند و آن محفل خوشی را خلیفه غلام حسین جوان موسیقی نواز برجسته کابل نوا می بخشید.

ملکه بی بی حلیمه بیشترین وقت خود را در نگهداری و تربیت این طفل سپری می نماید و او را عشق بزرگش میداند.

محمد رحیم آهسته آهسته بزرگ می شود و وقتی به سن و سال مکتب می رسد او را به مکتب حبیبیه (۲) که جدیداً در کابل تاسیس شده است، و از طرف شاه افغانستان به نام شهزاده حبیب الله جوان پسرش نامگذاری شده بود، شامل می سازند و در پهلوی فرا گرفتن تعلیمات ابتدائی در آن مکتب، استادانی را برای تدریس خصوصی وی استخدام می کنند. این استادان، ادبیات دری و کتب بوستان و گلستان سعدی، شهنامه فردوسی و زبان های پشتو و دری و عربی را به او می آموزند.

وقتی محمد رحیم جوان می شود، به عالم ادبیات و به مطالعه زندگی شعراء و نویسندگان مشهور رو می آورد. اوقات زیادی را به خواندن آثار بزرگان سپری می کند و بالاخره به سن بسیار جوانی در حلقه ادبا و شعرای وطن شامل شده و بسوی قاری عبدالله خان ملک الشعراء وقت دست شاگردی دراز می کند و از فیض کلام او بهره می برد.

محمد رحیم در جوانی خودش به شعر گوئی شروع می کند و تخلص "شیون" را برای خویش انتخاب می نماید. ولی در سال ۱۹۷۱م در یکی از ملاقات های نگارنده با این بزرگ مرد افغان در ماسکو، به اثر خواهش من، کلمه (کابلی) را در تخلص اضافه می کند، چون در افغانستان شخص دیگری هم به نام "محمد کریم شیون" وجود دارد که شاعر بسیار عالی طبع نویسنده صاحب قلم و نیز است.

"شیون" آنزمان و "شیون کابلی" اینزمان آهسته آهسته از سرداران خانواده خود فاصله میگیرد و به فرزندان مردم می آمیزد و در مدت کمی اکثریت دوستان و رفقای نزدیک او را وطنداران غیر خاندانی اش تشکیل می دهند و این تماس های او با هر نوع مردم از طرف نزدیکان او به نظر خوب دیده نمی شود، حتی بعضی از اقربای او، وی را "سردار دیوانه" می خوانند (۳). ولی مردم او را دوست میدارند و دوستانش غم ها و خوشی های شانرا با او تقسیم

۱- (زمان حکم روایی "امیر آهنین" اعلیحضرت عبدالرحمن خان ضیاء الملت والدین)
۲- مکتب "حبیبیه" به قول "شیون" سومین مکتبی بود که بعد از مکتب "حکام" و مکتب "نظام" یا "عسکری" که در عصر سلطنت امیر عبدالرحمن خان ضیاء الملت و الدین ساخته شده و بعداً در زمان سلطنت اعلیحضرت محمد نادر شاه به نام لیسۀ حبیبیه افتتاح میشود
۳- به قول خود "شیون کابلی" که به فرزندانش قصه کرده است و من از آنها شنیده ام.

می کنند. یک عده زیاد این دوستان با وفای او تا آخر عمرش با او مکاتبه داشته اند که همه این نامه ها در آرشیف شخصی او محفوظ است و هر کدام آن از گنجینه های گرانبهای ادبی کشور شمرده شده می تواند.

قطعه آتی را در همان زمان سروده است :

تاج شهان عجب نیست از هم اگر بریزند زان قدرتی که دیدم در ناله گدایت
جولان مرگ وقت است عمرت دراز بادا باشد که شکوه ناپید از نغمه صدایت
تنها نه قلب پژواک در بند الفت تُست گشتند مادران هم مرهون هدیه هایت
خان زاده توانگر کی پی بَرَد به کنهش زان همتی که دارد فرزند بی نوایت

در وقت سلطنت اعلیحضرت امان الله خان که پسر کاکایش است با او نزدیک می شود و در حلقه مشروطه خواهان دوم در کنار او می ایستد. از پروگرام های اصلاحی وی استقبال می کند و در تطبیق پروگرام نهضت زن در افغانستان به صورت فعالانه سهم می گیرد.

در همان وقت است که "محمد رحیم ضیائی" به حیث ولسوال (حاکم) به بدخشان فرستاده می شود و در همانجا با دختر یکی از خوانین آن ولا به نام "بی بی کو" ازدواج می کند و صاحب یک دختر می شود که اسمش را "خدیجه" می گذارد و این همان دختر افغان است که به نام "میرمن افغان" به زیر چادری برای اولین بار به رادیو کابل رفته و آهنگ گلفروش را از پشت میکروفون به مردم خود اهداء کرده است و این آهنگ در مدت کمی در سرتاسر افغانستان خانه به خانه و سینه به سینه سفر نموده و بعداً به نام "میرمن پروین" آواز دلکشش از ورای امواج رادیو افغانستان پخش می شود و نام او در بین هنرمندان وطن به حیث زن پیش آهنگ سراینندگان ثبت خاطره ها می گردد.

بعد از سقوط سلطنت اعلیحضرت امان الله خان "شیون کابلی" به تاشکند می رود و با نائب سالار غلام نبی خان چرخی می پیوندد و برای نجات کابل از دولت عقب گرای حبیب الله کلکانی تلاش می کند، که بالاخره این فعالیت بنا بر عواملی که در صفحات تاریخ درج است به ناکامی مواجه می گردد.

وقتی برای پاره اموری به جنرال قنسلگری افغانستان در تاشکند مراجعه می نماید و نمایندگان رژیم کلکانی را در آنجا ملاقات می کند اولین شعر انتقادی خود را می سراید :

خدا گر بخواهد که کاری کند سری سوزنی را مناری کند
خری را ، ز آخوری برون آورد به یک دم سیاست مداری کند

که این شعر وی حالت آشفته و خجالتبار دوران حکمرانی جمیعت اسلامی و شورای نظر را به بهترین وجهی ترجمانی می کرد، چه در آنزمان تمام نمایندگی های سیاسی افغانستان از همجو "سوزن های" که خود را "مناری" می پنداشتند، پُر بود. که هنوز هم همچو جنابان در عده زیادی از سفارت ها و قنسلگری ها وجود دارند.

بعداً برای نجات ووطنش شعر آتی را می سراید و چنین دعا می کند که حتماً مردم ما در وقت ربانی و مسعود هم این دعا را میکردند و امروز هم می باید این التجای او را برای نجات کشور از شر این همه جنگسالاران آتش افروز، جنایتکاران خانمانسوز و قاچاقبران مواد مخدر، کنونی تجدید نمائیم :

ای خدا داد رسی را برسان	ناکسان گیر و کسی را برسان
خلق در بادیه ره گم شده اند	نغمه های جرسی را برسان
داد مظلوم به کس می نرسد	مرد فریاد رسی را برسان
حالت مخمسه آمد به وطن	یک مسیحا نفسی را برسان
نیست طاقت، بر این خونخواران	لحظه ئی باز پسی را برسان
سر این دارة دزدان حقوق	بند و دار و عسی را برسان

و به دربار خالقش نیاز می برد و می نالد :

یا رب به فغان خلق افغان رحمی
بر توده بی لباس و بی نان رحمی
نی جا به مزار و نی کفن را امید
بر بی سر و سامانی ایشان رحمی

یا رب تو چرا رحم به افغان نکنی
با علم و هنرمند و به سامان نکنی
از قید خدایان غلط ، نرهانی
با مسلک و مردی و به ایمان نکنی

"شیون کابلی" در عهد اعلیحضرت محمد نادر شاه با قلب پر از آرزوی خدمت به وطن و مردم خود دوباره به کابل بر میگردد، ولی به زودی روابط او با رژیم وقت خراب شده و نزد مقامات عالی رتبه دولت مغضوب می شود و بعد از اینکه امر گرفتاری وی از طرف شخص پادشاه صادر می شود، به حکم اجبار دوباره ترک وطن می گوید و به کمک دوستان و رفقای باوفایش الی دریای آمو مشایعت می شود و سوار بر اسپی آمو را در حالی عبور میکند که برای نخستین بار در زندگی اش طعم تلخ مهاجر شدن و آوارگی را احساس میکند ولی این را نمیداند که دیگر هرگز روی کشورش را که به حد پرستش دوست دارد نخواهد دید.

وقتی در کنار دیگر دریای آمو پیاده می شود او دیگر در سرزمین پهناور نیست که اتحاد باصطلاح اشراکیه شورائیه نام دارد.

"شیون" از پاسبانان سرحدی این امپراتوری دروغ و خشونت درخواست پناهندگی میکند (؟) ولی با اندوه باید گفت که روسیه شوروی اصلاً پناهندگی را نمی شناسد، و مأمورین سرحدی اش که اکثراً نظامی ها هستند اصلاً از وجود

کانوانسیون ژنیو اطلاع ندارند. بعد از سؤال و جواب مختصری "شیون" را به اشتباه اینکه برای فعالیت جاسوسی به مفاد افغانستان به شوروی فرستاده شده، دستگیر و اسیر نموده به زندان می افکنند و چندین سال را در زندان های مخوف شوروی و در کمپ های کار اجباری سایبریا سپری می کند.

پس از رهائی از شر آدم کشان شوروی مدتی در بخارا و بعداً در تاشکند اقامت اختیار می کند و با انستیتوت شرق شناسی آن شهر همکاری علمی می نماید.

در سال ۱۹۴۶م بازم به حیث همکار علمی انستیتوت شرق شناسی اکامی علوم ماسکو استخدام می شود و در آنجا بر علاوه اجرای امور محوله به کار های کلتوری دگر برای کمک به شناسی و فرهنگ کشورش دست می یازد. در همین وقت است که کتاب "برگ های از تاریخ معاصر وطن ما" را می نویسد و کتاب "افغانستان در قرن ۱۹" تألیف نویسنده شهیر وطن "سید قاسم رشتیا" را به زبان روسی ترجمه کرده و به چاپ می رساند. به تعقیب آن کار فرهنگی مهم دیگری را روی دست میگیرد و در ظرف کمتر از دو سال زحمت شباروزی، قاموس بزرگ دری به روسی حاوی ۲۱ هزار لغت را تدوین و تألیف می نماید که در کتابخانه های ملی و انستیتوت های شرق شناسی ماسکو و بقیه شهرهای بزرگ جمهوریت های سابق اتحاد جماهیر شوروی پیشین موجود است و تا امروز مورد استفاده محصلین و پژوهشگران قرار دارد. و ده ها اثر دیگر از خود به یادگار می گذارد مثل ترجمه رساله مشهور "جوانان مشروطه خواه" نوشته محمود طرزی که بعد ها از طرف خانم "مانانا دزنه لادزه" Manana Deznaladze دختر همسر گرجستانی او از روسی به زبان گرجی ترجمه میشود و فصلی از کتاب "دنیای شرق" را تشکیل میدهد، و نگارنده، آنرا در سپتمبر ۱۹۹۵ در کتابخانه ملی و در انستیتوت شرق شناسی شهر تفلیس گرجستان ملاحظه نمود. همچنان "شیون کابلی" ده ها مقاله تحقیقی به زبان روسی پیرامون اوضاع اجتماعی و سیاسی افغانستان می نویسد و در مطبوعات اتحاد شوروی به چاپ می رساند که کتنگ های همه آنها در آرشیف شخصی او محفوظ است و نگارنده همه را شخصاً دیده است.

"شیون کابلی" غزلیات، قصاید و رباعیات و تعداد زیادی هجویات دارد که امید است روزی به چاپ دیوان مکمل او توفیق یابم چه در زمان حیات او این وعده را به وی سپرده بودم.

در سال ۲۰۰۳م بیوگرافی او را که یک زندگی محزون و غم انگیز داشته است در سه قسمت تکمیل کرده و به چاپ رسانیده ام. در بخش اول بر زندگی پرماجرا، سفر ها، بازی های سرنوشت، طرز تفکر و شخصیت او در حدود امکان روشنی افکنده ام. در بخش دوم، نظرات و دیدگاه های دوستان و ارادتمندان او را منعکس ساخته ام و در بخش سوم نمونه های کلام و آثار منظوم وی را در محضر مطالعه کننده قرار داده ام.^(۴) و امیدوارم در آینده بتوانم جلد دوم آنرا با بقایای اشعار وی و خاصتاً هجویاتش را به نشر برسانم.

۴- کتاب بیوگرافی و نمونه آثار "شیون کابلی" از آدرس مؤلف آن (ولی احمد نوری) که در ذیل این سطور درج است در مقابل پرداخت قیمت آن (۲۰ یورو با مصرف پوستی) بدست آورده می توانید.

خلیل الله خلیلی استاد سخن، " شیون کابلی " را گلزار ادب می خواند. در سال ۱۹۶۱م نگارنده در محضر سردار در خانه محقرش در حومه ماسکو حضور داشتم که دوست تازه رسیده از کابل به دیدنش آمد و دیوان اشعار استاد خلیلی را با نامه ای به او تقدیم کرد. استاد خلیلی دیوان خود را خطاب به " شیون کابلی " چنین نوشته بود :

این مشت خار هدیه به گلزار می کنم
من این نثار در قدم یار می کنم

"شیون کابلی" پارچه کاغذی را از روی میز برداشت و بدهانتاً رویش چنین نوشت :

خار تو خوشتر است ز گلهای دیگران
صد باغ گل فدای چنین خار می کنم

در همان لحظه نامه مهم دیگری برایش توسط پوسته رسیده بود که "شوره خانم" همسرش آنرا آورده بدستش داد، از بزرگی و تربیه عالی ای که داشت از من و از مهمان تازه وارد (هاشم جان مجددی) معذرت خواست و آن نامه را باز کرد و خموشانه به مطالعه آن پرداخت. دیدم قطرات الماس گون اشک از چشمان گیرایش برون جست و بر رخسارش فرو ریخت. لحظه ای خاموش ماند و سپس به طرف من نگاه حسرت باری انداخت و آن نامه را به سوی من پیش کرد. فوراً نامه را از دستش گرفتم و اول پاکت آنرا نگاه کردم تا ببینم از کجا آمده است؟ دیدم تکت پوسته ایتالیا روی آن چسبانده شده ولی اسم و آدرس مرسل در عقب آن نیست. نامه را باز کردم و به سردار گفتم : میتوانم مطالعه اش کنم؟ گفت بلی برای همین به دستت دادم!

خواندم و باز خواندم، نامه ای بود از علیاحضرت ملکه ثریا (اولین خانم افغانستان) همسر اعلیحضرت امان الله خان پادشاه افغانستان (۱۹۱۹-۱۹۲۹م) و از روم آمده بود. علیاحضرت بعد از اینکه از حال و احوال سردار رحیم جان و همسر و پسرش جويا می شد، خبر تأسف آور بیماری اعلیحضرت را به او اطلاع میداد. همچنان در پایان نامه از شیون کابلی خواسته بود تا سلام ها و محبت خودش و اعلیحضرت را به تورن جنرال عبدالرزاق خان میوند و خانمش برساند. راستش من هم از مطالعه آن نامه متأثر شدم. به سردار گفتم : خداوند مهربان است، انشاء الله صحت اعلیحضرت به زودی خوب می شود. آنها در کشوری زندگی دارند که طبابت به معراج پیشرفت خود رسیده است، و شما نباید تشویشی به خود راه دهید.

شیون کابلی تا پایان زندگی آرزوی مراجعت به وطن را به دل می پروراند و از دوری میهن و یاران خود رنج می برد. مخصوصاً در سال هائی که اتحاد شوروی به کشورش تجاوز و آنرا اشغال نموده بود خیلی بدبخت و محزون بود و هر روز انتظار آنرا داشت که مقاومت قهرمانانه مردمش پیروز گردد و قشون شوروی خاک پاکش را ترک گوید، ولی قضا و قدر نخواست این خبر خوش را از امواج رادیو ها بشنود و در پرده تلویزیون ها ببیند. غم انگیز ترین تصادف زندگی اینست که شیون کابلی به روز ۱۵ فروری ۱۹۸۶م جان می سپارد و سه سال بعد در همان روز ۱۵ فروری رادیو ها و تلویزیون های شوروی در سرویس اخبار ظهر خود خبر خروج قشون خود را از افغانستان اعلان می کند و شام آنروز اولین قطعه سربازان او از بالای دریای آمو عبور می کند. اما شیون کابلی دیگر زنده نیست که شادی کند و کف بزند و از خوشی اشک بریزد و بگوید

" گریه هم یک دل خوش می خواهد"

شیون کابلی یک انسان با ایمان و دارای عقیدهٔ راسخ بود. در مسایل دینی تعصب نداشت و افراط در تطبیق ادیان را به نظر نیک نمی دید. او همیشه با خدایش راز و نیاز داشت و می گفت :

خدایا ظالمان را مثل من کن گرفتارش به این رنج و محن کن
خدایا هر که دورم از وطن کرد چو من در مانده و دور از وطن کن
خدایا در جهان زارم نسازی به پیش ناکسان خوارم نسازی
اگر آید اجل زودم رهانی به بستر دیر بیمارم نسازی

ولی دردا که به اثر مبتلا شدن به مرض خانمانسوز سرطان بعد از سه سال زمین گیر شدن این جهان فانی را وداع گفت. او همیشه آرزو داشت اگر به زندگی نتواند به آغوش وطن باز گردد، جسد بیجان او را در زیر صخره ای در دل زمین میهنش به خاک بسپارند و اضافه کرده بود که اگر بر آوردن این آرزو هم میسر نشود جسد او را در گرجستان که مناظر و آب و هوای آن به وطنش شباهت دارد دفن کنند، که همانطور هم شد.

خبر المناک مرگش را یک ساعت بعد از وفاتش به سفارت افغانستان در ماسکو اطلاع دادند و از آقای صادق فطرت که در آن وقت سمت مشاور در آن سفارت را داشت، خواهش کردند که آخرین آرزوی این فرزند افغانستان را به مقامات مسئول در کابل بفرستند. ولی متأسفانه از آنطرف خبری نشد و بالاخره جنازهٔ آن مرحوم را به گرجستان انتقال دادند و در قبرستان (اورتوچالا) که مزار مسلمین می باشد و در شرق شهر تفلیس پایتخت گرجستان، در دامان داوود کوه واقع است در پای دو درخت زیبای کاج و یک بنهٔ ارغوان در زیر آسمان نیلگون که بسیار به افغانستان شباهت می رساند به طور امانت به خاک سپردند. روحش شاد و روانش آزاد باد. و اینهم نمونهٔ کلامش

زنگار بشو از دل یکدم به صفا بنگر صد سجده به بت کردی باری به خدا بنگر
افتاده ز پائی را ، بردار چو بتوانی آئین شرافت را، در دست عصا بنگر
خواهی بشناسی شیخ در شهر کدامین است طبل شکم و ریش و دستار و عبا بنگر
شهنامهٔ فردوسی افسانهٔ خود سازیست کر و فر شاهان را، در دست گدا بنگر
بیجا چه پریشانی از نیک و بد هستی پستی و بلندی را، در کلک قضا بنگر

از بنده بجز تسلیم در محضر مالک چیست

ای منکر خجالت ها، رو سوی حیا بنگر

سخن آخر : آرزوی آخرین سردار محمد رحیم "شیون کابلی" این بود که اگر در زندگی روی وطن را نبیند جسد او را به خاک بوسی وطن رسانده و در محلهٔ ده افغانان کابل که زادگاهش بود، به خاک بسپارند. من از مقامات دولتی

افغانستان متواضعانه التماس میکنم که عظام رمیش را به وطن انتقال داده و در یکی از قبرستان های کابل - و از همه بهتر "قول آب چکان" که نزدیک "ده افغانان" است - به خاک بسپارند.

من مسرت آنرا دارم که مشتی از خاک مقدس افغانستان را که با خود در پاریس داشتم و هنوز هم دارم، با خود به پرجستان بردم و بر مزار او با دعا و اشک های جاری پاشیدم. همین الحان که در حال نوشتن این مقال اشکهایم جاری است و به او و به زندگی و آوارگی او می گریم. و به شعر زیبای حضرت استاد خلیل الله خلیلی جنت مکان می اندیشم و خود را با خواندن آن اندکی آرام میکنم.

مرد نمیرد به مرگ، مرگ ازو نام جُست

نام چو جاوید شد مردنش آسان کجاست



تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که مقالات و مطالب دیگر این نویسنده را هم مطالعه کنند، با "کلیک"ی برعکس نویسنده، در صفحه مقالات میتوانند به "ارشیف" وی رهنمائی شوند!

